

شهید ابوالقاسم خادمی



نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۹/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - دیلم
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۴/۰۴
محل شهادت	جزیره مجنون
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	دیلم

زندگینامه

شهید گرامی در سال ۱۳۴۹ در یک خانواده مذهبی در روستای کنارکوه از توابع شهرستان دیلم چشم به جهان گشود. در سن هفت سالگی برای کسب علم و بهره مندی از نعمت سواد روانه ی مدرسه شد و موفق گردید تا کلاس دوم نظری تحصیل نماید. وی سه مرتبه به جبهه های نور علیه ظلمت اعزام گردید. ایشان در حال فراگیری علم در کلاس سوم نظری بود که در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۷ از طرف بسیج به جبهه اعزام شد. او اولین باری که به جبهه رفته بود، در همان جا خبر شهادت دوست و هم روستایش شهید حسین امیریان را شنید و با خود عهد بست که ادامه دهنده ی راه او باشد. در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۴ ابوالقاسم و دیگر دوستانش احمد درویشی و مرتضی دشتی در هنگام نبرد با مزدوران بعثی عراقی در محل جزیره ی مجنون به شهادت رسیدند. پیکر این سه پرنده ی بهشتی سالها در نیزارهای مجنون سرود رهایی سردادند. پس از ۱۲ سال غریبی و بی نشانی در تاریخ ۱۳۷۸/۱۱/۱۸ توسط گروه تفحص پلاک شهید ابوالقاسم خادمی در جزیره ی مجنون پیدا شد. پیکر این شهید به اتفاق دوتن از همرزمانش شهیدان احمد درویشی و مرتضی دشتی، پس از ۱۲ سال در روز ۱۳۷۹/۳/۱۲ با حضور پرشکوه خانواده ها و همرزمان آن شهیدان و انبوهی از مردم، از سپاه بندر دیلم تا گلزار شهدای دیلم تشییع شد، عده ای از جوانان با حسرت فراوان بر روی تابوت های آنها می نوشتند: دعا کنید مانیز شیرینی شهادت را بچشیم.))

روحش شاد و راهش پر رهرو و مستدام باد .

وصیت نامه

سلام بر برادران، خواهران، پدر و مادر، مهربانان که از جانم بیشتر دوستشان دارم، در هنگامی که خبر شهادت من را می شنوید، هیچ ناراحتی نکنید. برایم حجله نگذارید، اگر گریه کنید راضی نیستم، چون برای شهید نباید گریه و عزاداری کرد، بلکه باید خوشحال باشید که زندگی جاوید نصیب فرزندان شده است.

ای برادر من اگر این سعادت نصیب من شد و به لقاء الله پیوستم تو سلاح بر زمین افتاده ای مرا بردار و علیه دشمن مبارزه کن تا اینکه پیروز شوی یا مانند من به لقاء الله پیوندد. برادران و خواهرانم انجام واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات و تقوای خویش را حفظ و پاسدار انقلاب اسلام باشید. هوشیار باشید و کمر همت و جهاد ببندید و گوش به فرمان رهبر و به هوش باشید و نگذارید که عجبانب و اجنبی پرستان شرق و غرب (منافقان و کفار) به اهداف شوم خودشان برسند.

خاطرات

کیف ورزشی فوتبال :

من و شهید بهزاد بهمنی معلم کلاس چهارم دبستان روستایمان همراه کاروان از پایگاه مقاومت سپاه گناوه به جبهه اعزام شدیم. آقای بهمنی از گناوه تا ماهشهر از من جدا بود ولی از جایگاه نماز جمعه ی ماهشهر تا پایگاه ناوتیپ واقع در جراحی من و او با هم بودیم. وقتی به ناوتیپ رسیدیم به من گفت : ابوالقاسم ما دو تا با هم هستیم، سعی کنیم همه جا با هم باشیم و در یک پایگاه مستقر شویم. من هم قبول کردم اما هنگامی که جلوی چادر پرسنلی گردان رسیدیم، گفتند: کسانی که از دیپلم به بالا سواد دارند در یک صف بایستند و بقیه در صفی دیگر. شهید بهمنی که دارای مدرک فوق دیپلم بود داخل صف دیگری ایستاد و آنها را برای آموزش بی سیم به واحد مخابرات بردند و مدت دو شبانه روز به طور فشرده آموزش دادند. هنگامی که منتظر خودرو بودند تا به خط مقدم اعزام شوند من پیش او رفتم، چون دو روز گذشته او را ندیده بودم روبوسی و احوالپرسی کردیم. من با حالت شوخی گفتم : آقای بهمنی شما که کیفتان ورزشی است و روی آن نوشته فوتبال، نکند می خواهی بروی مسابقه؟! او لبخندی زد و گفت: نه جانم به مسابقه می روم اما نه مسابقه ی فوتبال، بلکه مسابقه ی رسیدن به خدا و ائمه ی اطهار و زیارتشان. این را گفت و سوار بر خودرو شد و رفت. فردا صبح خبر آوردند که بهزاد بهمنی موقعی که مشغول نماز خواندن بوده بر اثر ترکش توپ فرانسوی به شهادت رسیده است. من از شدت ناراحتی نزدیک بود بی هوش شوم. با ناراحتی گفتم ای خدا او دیروز داشت با من صحبت می کرد، کی شهید شد؟ انشاءالله زیارتش قبول باشد ای خدا ما را نیز ادامه دهنده ی راه این شهیدان قرار بده.

از زبان شهید



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران